

۱۵ ساله اعدام می‌گوید

تفاوت بخشش

دار روی سکوی خاکستری رنگ بودند. هوا گرگ و میش بود و کوت زندان را شکسته بود. پدر گوشه‌ای خاموش و آرام ایستاده م‌هایی پر از التماس به خانواده مقتول نگاه می‌کرد که منتظر ه رحم بیاید. چه بگوید که رضایت بدهند. وای مگر می‌شود ند. برایش هزاران آرزو داشت.

ایی پر از درد مویه کرد: «هرکاری بگویید انجام می‌دهم. شما را م مثل شما داغدار جوانم شوم.» مادر مقتول فقط نگاه کرد. از پس بدهد.»

پدر و مادر بابك در دادگاه روبه‌رو شدم. پدر و مادرش هیچ ناسزایی به من نگفتند و اتفاقا بسیار مودب و متین بودند، فقط خشم و غضب داشتند که آن هم طبیعی بود. به هرحال جگرگوشه‌شان را از دست داده بودند. سفت و سخت درخواست قصاص دادند. طفلك پدر و مادرم که با شنیدن حکم نابود شدند. آن موقع هم درست نفهمیدم اعدام یعنی چه. در کانون چیزی به نام دار و اعدام وجود ندارد. تا همه این حالت‌ها را از نزدیك نبینی و تجربه نکنی، نمی‌توانی درك‌کنی چه می‌گویم. حدود یك سال و نیم بعد از ورودم، از طریق بچه‌های کانون متوجه شدم حکمم اعدام است. آه از نهادم بلند شد. من‌که تازه زندگی را شروع کرده بودم، چطور ممکن بود به همین راحتی آن را ببازم. چطور ممکن بود به همین راحتی پرونده عمرم بسته شود؟»

در مدتی که مازیار در کانون بود، پدر و مادرش بارها به ملاقاتش آمدند. دلداری‌اش می‌دادند و می‌گفتند تمام دارو ندارمان را می‌فروشیم تا رضایت بگیریم. بارها به خانه مقتول رفته و خواهش کرده بودند رضایت بدهند، اما قبول نمی‌کردند. مازیار می‌گوید آنها حق داشتند رضایت ندهند و شاید اگر او هم جای آنها بود، رضایت نمی‌داد.

آرزویی که برآورده شد

رفت و آمد والدین مازیار برای گرفتن رضایت ازخانواده بابك تا سال‌های بعد هم ادامه داشت. سال‌هایی که مازیار دوران نوجوانی را تمام کرده بود و در زندان بزرگسالان دیگر مفهوم طناب دار و اعدام را خوب درك می‌کرد. خداحافظی اجباری با خانواده، ندیدن آسمان آبی و زمین زیبا، نخندیدن، شادی نکردن، لذت بردن از زندگی.

چقدر سخت بود برای مازیار. چقدر درد داشت فکرکردن به این چیزها.«وقتی در زندان بودم، بعضی زندانیان را که نتوانسته بودند رضایت بگیرند، می‌بردند برای اعدام. به هرحال با آنها اخت شده بودم و تصور این‌که او را فردا صبح دیگر زنده نمی بینی و جایش خالی خواهد بود، مغز و روانت را به هم می‌ریزد. من هم چنین شرایطی داشتم. روان‌شناسی داشتیم‌که خیلی امید می‌داد و می‌گفت همیشه یك تصویر ذهنی از آزادی ات در ذهنت داشته باش که بالاخره روزی آزاد می‌شوی و پدر و مادرت را در آغوش می‌گیری.

با صحبت‌های امیدوارکننده او، نگرشم را مثبت کردم و به این فکر می‌کردم خانواده‌ام همیشه پشتیبانم هستند و برای آزادی‌ام تلاش می‌کنند. سنم بالا رفته بود و از زندگی عقب مانده بودم. به حدود ۳۰ سالگی رسیده بودم، اما جز یك سرنوشت مبهم هیچ چیز در انتظارم نبود. مثلا می‌شنیدم دوستم ازدواج کرده یا آن یکی خانه خریده است، ناراحت می‌شدم. نه از این‌که آنها چرا دارند و من ندارم، از این ناراحت بودم که عمر و سال‌های طلایی زندگی‌ام در حال سوختن است. دیدن و شنیدن اینها، طاقتم را طاق کرده بود. اگر صبوری پدر و مادرم نبود، حتما نابود می‌شدم. امیدواری آنها به آزادی‌ام باعث شد تمام این سال‌ها تاب بیاورم و روی پا بمانم.»

۱۵سال از طلایی‌ترین روزهای زندگی و عمر مازیار پشت میله‌های زندان گذشته بود و در آستانه ۳۱ سالگی، اتفاق شیرین و دلچسبی در انتظار روزهای سرد و تاریك او بود. بالاخره دل مادر داغدیده بابك بعد از ۱۵سال به رحم آمد و تصمیم گرفت از قصاص مازیار بگذرد، اما کار به همین سادگی‌ها نبود.

در این ۱۵ سال، بزرگ‌ترها و ریش سفیدان زیادی بارها رفتند و آمدند تا واسطه بخشش مازیار شوند. حتی شعبه ویژه صلح و سازش شورای حل اختلاف زندان و مدیرکل زندان‌های استان گلستان هم دست به‌کار شدند و بارها با خانواده بابك صحبت کردند تا او را از قصاص و طناب داری که هر لحظه ممکن بود دور گردنش انداخته شود، نجات دهند.

تلاش‌شان هم بالاخره نتیجه داد و خانواده بابك راضی به گذشت شدند.«آنها وکیلی داشتند که او را کدخدا کرده بودند و هر چه می‌گفت، حرف او بود. اواخر دوران زندانم بود که دیگر کلا با خود وکیل ارتباط داشتیم و از طریق او توانستیم رضایت بگیریم. قرار شد، هم دیه بپردازیم و هم دو شرط داشتند که باید انجام می‌دادیم. مبلغ دیه را ابتدا زیاد تعیین کردند که بعد شد تخفیف دادند. انگار دنیا را به پدر و مادرم داده بودند.

با شنیدن این خبر هم زمین و هم خانه‌مان را فروختند، اما پول کم آمد. با کمك هم‌محله‌ای‌ها، باقیمانده پول دیه جمع و تمام و کمال به خانواده بزرگوار بابك پرداخت شد. چون محلی برای زندگی نداشتیم، عمه‌ام خانه خالی‌اش را به ما داد تا آنجا زندگی کنیم. دو شرط دیگرشان هم این بود که موقع خارج شدن من از زندان آنجا شلوغ نشود و دوم کسی در مسیر رسیدنم به خانه بوق نزند. به هرحال جوان‌شان را از دست داده بودند و اگر اینها را رعایت نمی‌کردیم، دلگیر می‌شدند.»

مازیار خوشحال است. صدایش، نگاهش، چشمانش، تمام وجودش. یك ماه است که دنیا دوباره روی خوشش را به او نشان داده. دوباره می‌تواند زندگی کند، مثل همه آدم‌ها. بخندد، گریه‌کند، کارکند، در چار دیواری امن خانه‌اش کنار پدر و مادرش زندگی کند و خواهرزاده‌های کوچکش را به سینه‌اش بفشارد. «بعد از آمدن به خانه هنوز شوکه بودم و همه چیز برایم تازه و عجیب بود. انگار مرا از تنگ بزرگی خارج و به دریا انداخته بودند.

یك آزادی رویایی. دلم می‌خواهد با رفتاردرست، طعم واقعی زندگی را دوباره بچشم.»

بخشش با کمک ریش سفیدان

روابط عمومی شورای حل اختلاف استان گلستان درباره تلاش‌ها برای جلب رضایت اولیای دم گفت: در کانون اصلاح و تربیت گرگان اقدامات مختلفی روی مازیار انجام و مشخص شد ناخواسته مرتکب قتل شده است. او از زمانی که در کانون اصلاح و تربیت حضور داشت تا زمانی که به زندان بزرگسالان منتقل شد، رفتار و منش خوبی در زندان داشت و به دلیل همکاری با مراقبان زندان گرگان، بسیاری از مدیران و مسؤولان زندان نیز از رفتار او راضی بودند. شورای حل اختلاف نیز بر حسب وظیفه خود در چند نوبت از شاکی برای مذاکره دعوت کرد تا شاید بتوانند از این طریق رضایت او را به‌دست آورند، ولی شاکی تمایلی نشان نداد تا این‌که اعضای شورا به منزل مقتول مراجعه کردند که باز هم نتیجه نگرفتند. در ادامه و با توجه به این‌که محکوم به قصاص ۱۵ سال در حبس بود و ضرورت داشت به او کمك شود، علیرضا رضوانی مدیر کل زندان‌های استان و اعضای شورای حل اختلاف وارد عمل شدند و با رایزنی با وکیل خانواده و بزرگان و ریش سفیدان خانواده مقتول، در نهایت موفق شدیم رضایت خانواده را کسب کنیم.

اولیای دم پس از ۱۵ سال از خون پسر خود گذشتند و قاتلش را بخشیدند